

غبنامه‌ای حباسی

منظومه ایرانی

محمد مختاری

چاپ اول - ۱۳۶۹

نشر قطره - ۹۵ ص.

۲۰۸

اگر آینه «کوژ» و «کاو» نباشد، و درون و روئی صاف و شفاف و بی‌زنگار داشته باشد، و نیز در جائی مناسب و مشرف، قرار گرفته باشد، مسلماً بازتابش از دنیای خارج و مناظر مقابل، راست، درست، روشن و صمیمانه خواهد بود. یعنی جزئیات اشیائی را که دربر می‌گیرد، همانگونه واضح و حقیقی باز می‌تاباند که هست. یعنی جانب راست شیء را چپ و چپ را راست نمی‌نماید. آنچه هست به درستی می‌بیند و به درستی پس می‌دهد. صادق و امین و مورد اعتماد و سالم است. معرفت و اشراف واقعی دارد.

نشستن در فضائی پر دود و کدر و بسته، دیده را از دیدار باز می‌دارد و در ورای پرده ضخیم و سیاه آنچه هم که به دیده رسد، مسلماً سیاه و کدر و تار و نامفهوم و غیر مشخص خواهد بود. تشخیص اگر درست نباشد، شناخت و معرفت هم درست نخواهد بود و بیانش هم درست و مفهوم نخواهد بود.

کار هنرمند، دید و دریافت جزء و کل هستی است. دیدن و گرفتن آنچه در اطراف او می‌گذرد است. حس و درک دقیق و سنجیده و گزیده است و آنگاه بیان رسا و زیبایی آن... دیدن و گرفتن هنرمندانه یعنی دخالت صافی و شفاف، در موارد تابش است. به درون شیء رفتن و فرو شدن در عمق و غور و غوص کردن و صید کردن مرواریدهای درشت و درفشان و نمایاندن است. کار هنرمند امروز، شکافتن پوسته بیرونی و درون شدن در شیء است.

آنچه در میدان می‌گذارد اگر - درون اطاق نشسته باشی - نخواهی دید. باید بیدار باشی و با دیده گشاده و مشرف به میدان، تا ببینی و با خبر شوی و بگویی. بعلاوه صبر و هوشیاری و توان گزیده دیدن را هم داشته باشی و الاً به یاوگی خواهی افتاد و بیهوده بر دیواری دست خواهی سائید که سست و آوار شونده است. اول برتن و سر خودت و بعد بر دیگری.

محمد مختاری مشرف بر میدان نشسته است. با چشمانی گشاده و هوشی سرشار. عجب ملاحظه‌ای دارد این مرد.

آنچنان به اشیاء نزدیک شده که: «شیء» سایه‌اش را گم می‌کند و او تا «فرود زمین» می‌نگرد و می‌بیند که: کسی توازن انسان و خاک را می‌خواهد برهم زند. و اینچنین است که می‌گوید: «نگاه میهنم پریم کرده است.» و در گذاری که: «کرم لای خط و گندم و شناسنامه وول می‌خورد»، گلایل (براو) بسان چراغ مانم می‌تابد. و نه بر او، که بر همه.

- «کی‌اند و از کجا می‌آیند؟

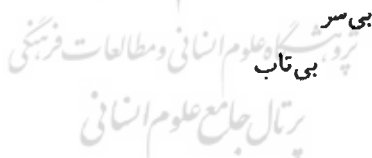
که نیمی انگار از من بوده‌اند

و مادرانم در حلقه عزایشان گریسته‌اند

از آرواره افق بیرون می‌آید

صفی از اندامهایی

برهنه



صفی دگر

که ابریشم

به زیر کرباسی پوشیده‌اند.»

- «و پوستشان آمخته پرستو و باران نیست.

وز چنبر عزایم و دندان مار نفس می‌کشند.»

.....

درون کورت

که رفت و آمد خورشید را گندمها اندازه می‌گیرند

مترسکی است

که با حضور کلاغ و شغال آمخته است

و رفت و آمد یک بند موریانه در چوب.

که اعتنای زمان را برمی انگیزد...»

تصویری که محمد مختاری از معرکه درون میدان به ما می دهد، درست همان بازتاب آینه هشیاری است که چشمی دارد به پهنای فلک. رفته است به درون و گوشه به گوشه را دیده و لمس کرده و دردمندانه، واقعیت‌ها و آرزوهای خود را بیان می کند - رسا و فشرده و هنرمندانه - درست چیزی متفاوت با شبه شعرهائی که من آنها را در مقاله‌ای «شعر الکن - شعر ابتر» نام داده‌ام.

برخورد هنرمند (محمد مختاری) با طبیعت تاریخی سرزمینش، نوستالژیکی و عاطفی است که جا به جا در سیر حیات و سرگذشت قوم و قبیله‌اش نمایانده شده است. خود او در مقدمه کارش از «شب سوگواری» و «فضای تلخ و درد آمیز» سخن گفته و به اعتبار حرف خودش، منظومه ایرانی را می توان نوعی «غمنامه حماسی» تلقی کرد.

در مورد فرم و ساخت شعر از خود او بشنوید: «این شعر یک کمپوزیسیون چند صدائی ذهن است. و در حقیقت ساختی سفونیک دارد (و به تعبیری به ساختی اپرانی نزدیک شده است). و می کوشد نمودها و نمادها و موتیوهائی از اساطیر و حماسه و تاریخ و واقعیت و خیال ما را در پیوند مستمر و منتظم صداهای درونی‌شان متشکل کند.»

بیان تاریخی و تصویری دردناک منظومه به شدت متأثر از زمانه و عصری است که انگار همیشه (دیروز و امروز و لابد فردا) را در خود فشرده و محتوم داشته است. سرنوشتی که شاعر از آن بر خود می‌تابد و می‌شورد و به تصویر می‌کشاندش. از ایزدانی می‌گوید که هنوز حریصانه قربانی می‌طلبند و از قربانگاه‌هائی که از تازیانه‌های بیقرار، قرار یافته‌اند. و از جنازه‌های ریخته در قالب‌های سیمان و مناره‌های مجسمه و موج چشمهای پرسنده در طبق‌های الوان و مسخ دایم و بلند گوها که جار می‌زنند و شهروندان را به سفره‌خانه پرهیز دعوت می‌کنند - عجب سرنوشتی -

- «چه نفت و غله خونینی از رگانم

روان است.»

دیدم وبا که بر شرف آدمی افتاده است

دیدم که آدمی

از آدمی دریغ می‌شود.

تلاش و وقوف و توفیق محمد مختاری در ارائه فرم جدیدی از منظومه سرایی در واقع از تجربه بسیار او در زمینه شعر و شاعری حکایت دارد و از خرد و آگاهی و بینش و نگرش هنرمندانه اش.

مختاری در حد وسیعی از امکانات متفرعات عروض شعر پارسی استفاده کرده است و منظومه را به طرف لحنی آهنگین سمت وسو داده و از عهده برآمده است.

حرکت منظومه از یک وزن به وزنی دیگر هر چند آگاهانه و با برخورداری از پشتوانه تجربه های مستمر او در شعر و شاعری اوست اما روال راحت و روان و بدون سکت و تنافر بیان آهنگین منظومه چیزی جز زبان فرهیختگان ادب پارسی را نداعی نمی کند. ترکیب بندی اوزان و الحان حتی در موسیقی نیز با سابقه است، منتهی استعداد و ممارست و چربدستی و فرزانیگی می طلبد که در مختاری هست.

دخالت نیما در عروض سنتی و منطبق ساختن آن با ویژگیهای ذهنی و زیبایی زمان و درک دقیق و درست او از مقتضیات روند تکاملی هنر و اندیشه، میدان وسیعی را پیش روی شاعران پارسی گوی قرار داده که منظومه ایرانی از بر و بار شاداب و ارزشمند آنست.

با اینهمه، منظومه ایرانی، قربانی فرم گرایی نشده است، شکل و مضمون پا به پای هم پیش آمده، یکی از دیگری جلو نزده و یا واپس نمانده است.

این را همین جا بگویم که از یک تخم ریزی مناسب در بطنی سالم و در شرایط مساعد و لازم مسلماً مولودی سالم و شاداب بوجود خواهد آمد که شکل خود را به همراه خواهد داشت.

ضمناً هنرمند خلاق (در معنای اعم و اخص آن) نمی تواند فارغ از تقابل خود با طبیعت و محیط و شرائط تاریخی، اجتماعی و فرهنگی مکان و زمان خود باشد. روابط پیچیده انسان (هنرمند) با محیط تأثیر متقابلی بیار می آورد که سبب باروری ذهن او می گردد. و به آفرینش می انجامد. تصویرهای پالوده ذهن و بازتاب آن در جریان زندگی، محصول همین برخورد فعال و تلاش بی وقفه اوست.

دگرگونی های دو دهه اخیر کمابیش بر شناخت شاعر اثر بخشیده و جهانی بینی او سبب رنگ آمیزی و پرداخت هنر او گشته است. جنبه موسیقائی منظومه ایرانی نیز سرشار از تأثرات عاطفی صداهائی است که در گوش او طنین افکنده و او ناچار به بازتاب آن شده است. و این حرکتی است موافق با مقتضیات زندگی و دگرگونی ها و تحولات آن که هنرمند ما به کشف چگونگی این دگرگونیها همت می گمارد و ندای آزادی درمی دهد: «آزادی آی!»

و نیز راه بر آوردن آن را پیش بینی و معین می کند.

هنرمند راستین در پی عمق و وسعت بخشیدن به زندگی و در پی یاری رساندن به انسان معاصر و هشدار دادن و بیدار ساختن اوست. و در این سیر و مکاشفه کلامی است که محمد مختاری به عنوان یکی از چهره‌های بارز ادبیات متعهد قد راست می‌کند (متعهد نه به معنی پلکیدن در سلول‌های فرمایشی و نمایشی) و هنر پرارزش خود را برابر چشمان منتظر ما می‌گیرد. و این پاسخی محکم و به موقع به همه کسانی که مدعی سکون و رکود شعر پارسی می‌باشند.

این نکته را هم بگویم که:

می‌شد از فصل ۵ - هزاره‌های البرز - مصراع‌هائی را برداشت، بدون اینکه صدمه‌ای به منظومه وارد آید. بویژه پاره‌ای از مصاریع میانی فصل - که در آن‌ها، اسامی خاصی به طنز و کنایه و یا از سر غیظ آورده شده است.

دیگر اینکه:

فصل ۶ - بر آبهای همیشه - به گمان من از ۱۶ شعر ناب، اما به هم پیوسته تشکیل شده که با کلامی فخیم پایان دلپذیری را نثار مخاطبین می‌کند. باید محمد مختاری را دست‌مریزاد و تبریک گفت.

شاهد زمین به آزادی،

می‌گراید

شقیقه زمین به تندی می‌زند

و موج می‌اندازد عشق

در شریانی کز اندامهای تابان

گذشته است.

دوایر کبود در برش‌های سرخ

و چنگها که ساز می‌شود در انگشتان هزاران جنین

تلنگر نوزدان بر پستان ستاره

و اهتزاز آزادی در پوست کهکشان

صدای آوازم را می‌شنوم.